

شیرکوهستان

زندگینامه و خاطرات سردار شهید مهدی خندان



گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی

تقدیم به ساحت نورانی شیرمرد کربلا، بزرگ‌ترین آموزگار ادب و ارادت به اهل بیت علیهم‌السلام، قمر بنی هاشم ابا الفضل العباس علیه‌السلام

شه با وفا ابا الفضل علیه‌السلام، صاحب لوا ابا الفضل علیه‌السلام، معدن سخا ابا الفضل علیه‌السلام، نور هل آتی ابا الفضل علیه‌السلام

شیر سرخ عربستان و وزیر شه خویان، پسر مظهر یزدان، که بُدی صاحب طبل و علم و بیرق و سیف و خشم و بارقم
و بارقم اندر لقب، او ماه بنی هاشم و عباس علمدار و سپه دار و جهانگیر و جهانبخش و دگر نایب و سقا شه با وفا...
دید کاندل حرم خسرو خویان، شده پس ناله و افغان و پر از شیون طفلان همه شان سینه زنان نوحه کنان موی پریشان
دل بریان سوی عباس شتابان که عمو جان چه شود جرعه آبی یرسانی به لب سوختگان... شه با وفا...

پس بیاویخت به دوش دگر خویش یکی مشک چو مشک که بدی خشکتر از لعل لب ماه مدینه، گل گلزار سکینه
به فغان گفت که یا بنت اخا ناله مکن، ضجه مزن زن که عموی تو نمرده روح الحال کنم بهر تو من آب مهیا
پور حیدر چو یکی مرغ سبک روح مکان کرد بر عرشه زین، روح امین گفت که احسنت از آن مادر فرزانه بیاورد
چه تو شیر دل و ناموری را که دو زاتوش گذشتی ز سر و گوش فرس هی به تکاور زدی همچون علی عالی اعلا پس به
تعجیل سوی شط فرات آمده مانند سکندر ز بی آب حیات آمده، آن شیر غضنفر، نظری کرد بر آن آب، که چون اشکم
ماهی بزدی موج بفرمود که ای آب عجب موج زنی، لیک نداری خیر از تشنگی عصمت طاهرا. پس به تکبیر بزد نعره،
همان شیر به جولان شد و در صحنه میدان شد و پاشید ز هم لشکر کفار، یکی گفت که ای قوم گریزید که این است،
ابو الغزه، تهمتن، لقبش ماه بنی هاشم و باشد پسر حیدر صفدر، شده منسوب به سقا شه با وفا..

غضب آلوده ز غیرت شد و عباس ز جا خواست بشد موی تنش راست به خود گفت که عباس، عجب آسوده
نشستی بنما آب مهیا، ای آب عجب می رود، اما خبرت نیست سکینه، گل گلزار مدینه، رخ ماهش بفسرده، ز عطش
غش بنموده، آخر ای آب تویی مهریه فاطمه اما پسرش شد ز تو محروم، همان سید مظلوم، الهی گل آلوده شوی تا به
ابد شوقی غم‌دیده از این غم شده دیوانه و شیدا... شه با وفا...

(شعری که مهدی خندان بارها خوانده بود و شهدا با این سبک سینه زده بودند. شعر از مرحوم شوقی)

سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت:

به آیندگان بگویند چطور مهدی خندان،

آن شیر کوهستان

بر فراز قله‌های کانی مانگا،

مردانه جنگید تا به شهادت رسید.

...این مسؤولیت بزرگ، بر دوش شما است

که آنچه را شاهد بودید، برای مردمی که تشنه دانستن این حقایق هستند،

بازگو کنید و در تاریخ، برای نسل‌های آینده به یادگار بگذارید.

این مجموعه با خاطرات، مصاحبه، بیانات و دست‌نوشته‌های این عزیزان تدوین گردید:
برادران: سردار حسین الله کرم، سعید قاسمی، منصور نام‌آور، مهدی مرندی، ولی‌الله عرب،
حسین خداابخش، مجتبی عسگری، محمدعلی کلهر، نصرت‌الله اکبری، فاضل ترک‌زبان، مهدی
کاظمی، صادق جدیدی، مهرداد چراغی، علی ترابی، احمد دشتی، محمد زارع

و حجج اسلام حسینی و پروازی

همچنین نوارهای مصاحبه‌ی شهیدان جزماني و بکشلو و خاطرات خواهران و برادران و

پدر و مادر گرامی شهید مهدی خندان و رزمندگان گردان هشت سپاه و

اهالی خوب شهرستان ریجاب و روستای سبو بزرگ لواسان مورد استفاده واقع شد.

همچنین از مستند شیرکوهستان و مطالب کتاب آن سه مرد در تدوین این مجموعه استفاده شد

فهرست

نام داستان	صفحه	نام داستان	صفحه
اولین آشنایی	۹	فکه	۱۰۰
مادر	۱۲	والفجر ۱	۱۰۳
زندگی مشترک	۱۴	حاج همت در خط	۱۰۶
فرزند محرم	۱۶	خمس	۱۰۸
استاد	۱۹	حضور دوباره	۱۱۰
کار و تحصیل	۲۱	عروسی خوبان	۱۱۳
حق طلبی	۲۴	اولین دیدار	۱۱۶
روزهای انقلاب	۲۶	ده برابر	۱۱۸
پیروزی	۲۹	شخصیت	۱۲۲
مطالعه	۳۲	مداح	۱۲۴
منافقین	۳۴	اشجع	۱۲۶
جهاد سازندگی	۳۸	وجعلنا...	۱۲۹
شروع تجاوز	۴۰	شهادت فرمانده	۱۳۳
نصر	۴۲	تیزبینی	۱۳۶
گردان هشتم	۴۵	خانه	۱۳۹
روزهای غم	۴۸	درایت	۱۴۱
پایه پای آفتاب	۵۰	سه روز دیگر	۱۴۵
نگهبانی	۵۳	روزهای آخر	۱۴۸
به سوی دشت ذهاب	۵۷	توسل	۱۵۰
این دل تنگم...	۵۹	عملیات تکمیلی	۱۵۳
اسیر	۶۲	پرواز	۱۵۷
ریجاب	۶۴	شیر کوهستان	۱۶۲
فرمانده قلب‌ها	۶۶	خبر شهادت	۱۶۴
اخراجی	۷۰	رجعت	۱۶۷
احمد	۷۲	پدر	۱۷۱
کار فرهنگی	۷۵	هدایت	۱۷۳
سر بریده	۷۸	شهیدان زنده‌اند	۱۷۵
اولین عملیات	۸۰	یا زینب علیها السلام	۱۷۸
دعای کمیل	۸۳	وصیت‌نامه	۱۸۰
جبهه‌ی جنوب	۸۶	خاطرات هویزه	۱۸۲
مجروح	۹۰	چرا؟!۱	۱۸۷
ویژگی‌ها	۹۲	در جبهه‌ها چه می‌گذرد؟	۱۹۰
شوخ‌طبعی	۹۵	ضمائم و تصاویر	۱۹۳
وداع با ریجاب	۹۷		

من، مهدی خندان، در فرصت ۲۲ ساله‌ای که از خدا گرفتم، این گونه زندگی کردم:

۱۳۴۰ در اول تابستان و در روز عاشورا، در روستای سبو بزرگ لواسان کوچک در شمال تهران متولد شدم. پدرم امام قلی از مردان زحمتکش روستا و مادرم معلم قرآن خانم‌های روستایی بود. ۱۳۴۴ در اثر یک بیماری قرار بود به سوی خدا بازگردم. همه از من ناامید شدند. پدرم مرا نذر قمر بنی هاشم علیه السلام کرد و به طرز عجیبی بهبود یافتم. من سقای ایام محرم در روستا شدم. شب‌های تاسوعا نیز پدرم گوسفند قربانی می‌کرد.

۱۳۴۷ راهی دبستان شدم. حاج محمدعلی اخیایی مدیر و معلم من، مداح اهل بیت علیهم السلام و مربی قرآن و انسان وارسته‌ای بود. او بسیار در شخصیت من و دوستانم تأثیر گذاشت.

۱۳۵۲ راهی مدرسه راهنمایی نارون شدم. همزمان برای کمک به خانواده در یک مکانیکی و... کار می‌کردم. از کتاب‌های غیر درسی نیز در این ایام غافل نبودم.

۱۳۵۵ به رشته‌ی مکانیک علاقه داشتم اما در لواسان امکان ادامه تحصیل نبود. به سختی در هنرستان صنعتی دکتر احمد ناصری در ازگل شمیران نام‌نویسی کردم.

۱۳۵۷ تظاهرات دانش‌آموزی به راه انداختم و مدرسه را تعطیل کردم. تهدید شدم. برخی معلم‌ها از روی دلسوزی می‌گفتند سرت را به باد می‌دهی.

۱۳۵۷ سحر ۱۲ بهمن از خانه رفتم و تا چند روز از من خبر نداشتند. دنبال کار انقلاب بودم. پیروزی انقلاب به دنبال فعالیت‌های انقلابی در لواسان بودم.

۱۳۵۸ در ایام بهار به حزب جمهوری اسلامی پیوستم. آیت‌الله بهشتی الگو و اسوه من بود. ۱۳۵۸ سال آخر دبیرستان بودم و همزمان مشغول فعالیت سیاسی. با طرفداران گروهک‌ها نیز بحث می‌کردم. کتابخانه روستا را نیز همین سال راه‌اندازی کردم.

۱۳۵۹ در ایام بهار به جهادسازندگی پیوستم. هم برای امتحانات نهایی درس می‌خواندم و هم در لوله کشی آب مناطق محروم لواسان شرکت کردم و هم با منافقین ... و هم ...

۱۳۵۹ دیپلم را گرفتم. در دوره آموزشی بسیج شرکت کردم تا به کردستان اعزام شوم اما نشد. با شروع جنگ و سپس با پایان دوره راهی جنوب شدم.

۱۳۵۹ دی ماه در عملیات نصر شرکت کردم. با حسین علم‌الهدی همراه بودم. بیشتر دوستانم شهید و اسیر شدند اما من توفیق نداشتم. به طرز معجزه آسای نجات یافتم و برگشتم.

۱۳۵۹ در اسفند ماه به تهران آمدم و به عضویت سپاه درآمدم. راهی پادگان امام حسین (علیه السلام) برای دوره شانزدهم آموزش تکمیلی پاسداری شدم.

۱۳۶۰ در خرداد ماه پس از پایان آموزش به اطلاعات سپاه در پادگان ولی عصر پیوستم. اما دلم جای دیگری بود. دوست داشتم زودتر به جبهه برگردم.

۱۳۶۰ از خرداد همزمان با کار در سپاه، محافظت از منزل امام را برعهده داشتم. یک شب حضرت امام از منزل بیرون آمدند و به جای من نگرهبانی دادند و...

۱۳۶۰ در شهریور ماه اجازه گرفته و به جبهه برگشتم. همراه با رزمندگان گردان هشتم سپاه به سرپل ذهاب رفتم. در عملیات بازی دراز حضور داشتم و برای اولین بار نوحه؛ این دل تنگم را برای رزمندگان فاتح بازی دراز خواندم. هنوز چند روزی از حضورم نگذشته بود که به سراغم آمدند.

۱۳۶۰ محسن حاجی بابا فرمانده منطقه بود. ایشان فرماندهی سپاه منطقه ریجاب و دالاهو را در شمال منطقه دشت ذهاب به من واگذار کرد. روی مردم منطقه کار اعتمادسازی را آغاز کردم. از کردهای قلخانی ریجاب، گردانهای رزمی تشکیل دادم. همه اینها عنایت خدا بود.

۱۳۶۰ در آذرماه کار شناسایی منطقه تمام شد و عملیات امیرالمؤمنین (علیه السلام) با رمز زیارت نجف در منطقه‌ی ما آغاز گردید. فرماندهی قسمتی از عملیات برعهده من بود. نیروهای عشایر کرد بسیار خوب عمل کردند. در این عملیات هفت روزه، پانصد نفر از نیروهای دشمن کشته شدند.

۱۳۶۱ تیرماه بود که قرار شد همراه با قوای محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله) راهی لبنان و سوریه شوم. اما امام فرمود: راه قدس از کربلا می‌گذرد و من دوباره به جبهه ریجاب برگشتم.

۱۳۶۱ در آذرماه به درخواست رسمی حاج همت راهی لشکر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) شدم. جانشینی گردان مقدار را برعهده داشتم. در والفجر مقدماتی و والفجر ۱ و والفجر ۳ نیز حضور داشتم. ۱۳۶۲ در تیرماه برای تکمیل دین خودم ازدواج کردم. اما به مادرم گفتم که ازدواج من شش ماه بیشتر دوام نخواهد داشت! سیغه عقد ما را نیز امام جاری کردند. (شش ماه بعد شهید شدم)

۱۳۶۲ در تیرماه دوباره به جبهه برگشتم. به دستور حاج همت جانشین تیپ عمار شدم. در تمام این سال‌ها از مطالعه آثار بزرگان به خصوص شهید مطهری غافل نبودم. با منافقین بحث می‌کردم. ۱۳۶۲ در آبان ماه با تمام قوا وارد عملیات والفجر ۴ در کانی مانگا شدیم و حاجی پور، فرمانده تیپ شهید شد. من با سمت فرماندهی تیپ عمار بر روی ارتفاع ۱۹۰۴ وارد عمل شدم.

۱۳۶۲ روز ۲۸ آبان، زمان دیدار بود. ایام اربعین حسینی. از سه روز قبل به دوستانم گفتم که چه ساعتی و چگونه شهید می‌شوم با نیروها تا بالای ارتفاع رفتم. با چند نفر از نیروها رفتم که نوک قله را گرفته و آتش پدافند را خاموش کنیم. اما...

۱۳۷۲ بعد از گذشت ده سال، در ایام اربعین پیکر من که بر روی سیم‌های خاردار حلقوی قرار داشت را به پایین منتقل کردند. در روزهای پایانی ماه صفر تشییع باشکوهی انجام شد.

بقایای پیکر من را در کنار دوستانم در روستای خودمان به امانت نهادند. تا روزی که با ظهور خورشید عدالت، همراه با امام و شهدا به یاری مولای مظلوم شیعه بشتابیم. ان شاء الله